گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید سیدحسین شجاعی از شهدای عملیات محرم

سیدحسین خودش را با اصرار به عملیات محرم رساند

می‌گفت: ما سیدیم و پیرو امام حسین(ع) باید با این جبهه رفتن‌ها نشان بدیم که پیرو واقعی آقا هستیم

■ صغری خیل فرهنگ

نوشتن از سیدحسین کار سختی بود. از متولد در زادروز امام حسین (ع) که در عملیات محرم با اصابت ترکش به گلویش به شهادت رسید. شاید سیدحسین در محرم سال ۶۱ هجری نبود که همراه عاشوراییان به مصاف کفر و ظلم برود و همپای امام حسین (ع) بجنگد. اما خودش را به عملیات محرم سال ۱۳۶۱ رساند و «قالوا بلی» گویان به مصاف یزیدیان زمان رفت. الحق والانصاف که جوانان مکتب خمینی در روزهای جنگ و جهاد خوش درخشیدند و ندای امام زمانشان را پاسخی در خور دادند. طلعت سادات شجاعی در گفت‌وشنودی صمیمی از سیره اخلاقی شهید برایمان گفت تا به عملیات محرم سال ۱۳۶۱ رسید. با هم می‌خوانیم.

■ **متولد روز میلاد امام حسین(ع)**

سیدحسین متولد آبان سال ۱۳۴۶ تهران و فرزند هشتم خانواده بود. در روز تولد امام حسین(ع) به دنیا آمد و برای همین خانواده نام حسین را برای او انتخاب کرد. طلعت خواهر شهید می‌گوید: «مادرم سیدحسین را طور دیگری دوست داشت. از بچگی هر وقت می‌خواست به او شیر بدهد، وضو می‌گرفت. یک بار گفتم مامان! خیلی حسین را دوست داری، گفت سیدحسین، اسمش را کامل بگید».

■ **راننده قطار و رزق حلال**

پدرش رحمت‌الله با رانندگی قطار، هزینه ما هشت برادر و خواهر را تأمین می‌کرد و به رزق حلال اهمیت زیادی می‌داد. خواهر شهید از دوران کودکی سیدحسین می‌گوید: «در کودکی و ایام قبل از دبستان با رفتن به هیئت حضرت رقیه(س) و مسجد، روح خود را با قرآن صیقل داد. اصول دین را که یاد گرفت، تلاش کرد سوره‌های کوچک را حفظ کند. یک روز وقتی از هیئت آمد، لبخندی به لب داشت، فکر کردیم باید چیزی شده باشد. با خوشحالی گفت، سلام جایزه گرفتم.

بابا رو به حسین کرد و گفت برای چی پدر جان؟ گفت سوره‌های کوچک قرآن را حفظ کردم».

■ **پای پیاده برای دیدار امام**

سیدحسین در مدرسه ولایت فقیه (شهرام سابق) دوران ابتدایی را سپری کرد. مادرم از روزهای پر خاطره دوران انقلاب و فعالیت‌های سیدحسین برای ما روایت می‌کرد و می‌گفت: «یک مرتبه دست سیدحسین را گرفتم و گفتم سیدحسین، بیا برویم خانه. با دست آنها را نشان داد و گفت مامان، چرا این آقا لباس‌هایش را عوض کرد؟ همین حالا در داخل مسجد لباس دیگری داشت؟ گفتم اگر ساواکی‌ها بدانند ایشان همان روحانی است که برای ما سخنرانی می‌کند، دستگیرش می‌کنند.

دو سه روز بعد، موقع رفتن به تظاهرات به من گفت مادر شما که از شاه بدتان می‌آمد پس من هم با شما می‌آیم تظاهرات و می‌گویم مرگ بر شاه.

سیدحسین با رفتن به راهپیمایی‌ها و جلسه‌های مذهبی با امام آشنا شده بود. خوب به یاد دارم روز ورود امام به ایران تمام مسیر منزل تا میدان آزادی را پیاده رفت. دیگر پای ثابت سخنرانی‌های امام شده بود. یک بار همگی نشسته بودیم و صحبت‌های امام را گوش می‌کردیم. سیدحسین آماده رفتن شد. برادرم به شوخی گفت مگر تو وزیری که باید اخبار و صحبت‌های رهبر و مسئولان را گوش کنی؟ در حالی که خداحافظی می‌کرد و می‌رفت، گفت هر کاری از دستمان برمی‌آید باید برای انقلاب انجام بدهیم. از گوش دادن به خبرها تا کشیک و نگهبانی دادن».

> **وقتی در وصیت شهدا به این جمله برمی‌خوردم «خواهران بی‌حجاب! بدانید که در آخرت باید جواب خون این شهدا و بچه‌های یتیم را بدهید!» به این فکر می‌افتم پس این خواهران که بی‌حجاب هستند، چگونه جواب ناله این کودکان یتیم را می‌دهند؟ باید درس بگیریم که این خون‌ها و این زحمت‌ها فقط برای ترویج اسلام است و بی‌حجابی خلاف اسلام**

■ **شوق خدمت به انقلاب و جبهه**

شهید سیدحسین شجاعی پس از پیروزی انقلاب، در سال ۵۸ به همراه خانواده به سمنان آمد و در مدرسه راهنمایی هراتی ثبت‌نام کرد. او در این ایام با کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان قم و کتابخانه مدرسه فیضیه در ارتباط بود و مرتب از آنها کتاب‌هایی را می‌گرفت و می‌خواند. در چند نمایش از جمله بیت‌المقدس شرکت کرد و برای اجرای نمایش به مهدیشهر و شهمیرزاد هم رفت. با تشکیل بسیج در پایگاه مقاومت صاحب‌الامر عضو شد. او در اسفند سال ۱۳۶۰، زمینه‌های اعزام به جبهه را با صحبت‌های مسئولان مدرسه و حضور در پایگاه پیدا کرد. خواهر شهید می‌گوید: «شناسنامه دستش بود و آن را ورق می‌زد. گفتم چه شده؟ از اسمت ناراحتی یا قراره تاریخ تولدت را عوض کنی؟ آن را کنارش گذاشت و گفت اتفاقاً خوشحالم! گفتم چطور؟ گفت اگر ۵۰ سال پیش به دنیا می‌آمدم چی می‌شد؟ زندگی می‌کردم و می‌رفتم اما در این انقلاب و جمهوری اسلامی زندگی می‌کنم و می‌توانم بروم جبهه.».

■ **همسنگری‌های شهید**

خواهر شهید در ادامه می‌گوید: «سیدحسین و دوستش حسین نوچه با هم همسنگر بودند. یک شب برای شرکت در دعای کمیل به قم رفته بودند تا به خانه آمدند دیر وقت بود. مادر می‌گوید آنها را به یکی از اتاق‌ها بردم تا استراحت کنند. سیدحسین گفت ما را برای نماز بیدار کن تا خواب نمانیم!.

یک ساعت بعد رفتم داخل اتاق. با تعجب آنها را نگاه کردم و بعد صدایشان زدم و گفتم عزیزجان! چرا متکا برنداشتی؟ گفت من و حسین نوچه هم سنگریم و در سنگر روی زمین می‌خوابیم باید همین طوری هم عادت کنیم. کمی بعد سیدحسین از طرف بسیج به مریوان کردستان رفت و از ناحیه پهلو مجروح شد. در این اعزام، سیدحسین به دلیل نرسیدن نیرو مدت بیشتری را در جبهه ماند.

بعد از آن در شهریورسال ۱۳۶۱، با دادن امتحان‌های سال سوم راهنمایی، بدون آنکه منتظر گرفتن نمرات خود شود، به جبهه رفت. همیشه به مادر می‌گفت مادر دعا کن به هدفم که شهادته برسم؛ این طوری هم به آرزوی خودم می‌رسم و هم در فامیل افتخاری است که یکی در راه انقلاب رفته است».

■ **کیف و کتاب‌های سیدحسین**

مادر می‌گوید: «قبل از عملیات محرم بود. خیلی ناراحت بودم سیدحسین ۴۰ روزی می‌شد که با خانه تماس نداشت و ما نگران و دلواپس او شده بودیم. وقتی سیدحسین تماس گرفت، می‌خواستم حرفی نزنم، اما آنقدر ناراحت بودم که نتوانستم. گفتم خوب شد زنگ زدی که بگوییم قبول شدی. گفت مادر کتاب‌های من را آماده کن، یکی از بچه‌ها می‌آید بدهید بیاورد تا درس بخوانم. بعد از شهادتش کیف و کتاب‌ها همان طور برگشت. فرصت نکرده بود آنها را بخواند.»

■ **زمزمه استغفار**

خواهر شهید در ادامه از شاخصه‌های اخلاقی شهید می‌گوید: «اول فکر کردم زیر لب نوحه می‌خواند. وقتی که گوش دادم متوجه شدم نوحه نیست. پرسیدم حسین، داری چه زمزمه می‌کنی؟ گفت دارم ذکر می‌گویم و طلب آمرزش و استغفار می‌کنم خنده‌ام گرفت. گفتم داداش، تو که هنوز به سن تکلیف هم نرسیدی؟ گفت طلب بخشش از خدا برای خودم نیست و سن تکلیف هم نمی‌خواهد، بعد هم می‌خواهم اگر پدر و مادرم خطایی کرده باشند، آنها را جبران کنم.»

■ **پول‌های تو جیبی و کمک به مسجد**

سیدحسین پول‌های تو جیبی‌اش را جمع می‌کرد تا برای کمک به مسجد و جبهه هزینه کند. مادر می‌گفت: «داشتم لباسش را می‌شستم، چنگ اولی که به لباسش زدم، زیر دستم صدای مچاله شدن را احساس کردم. کف‌های دستم را با پارچه تمیز کردم و جیب پیراهنش را گشتم. با دیدن پول‌ها خندیدم. می‌دانستم آن را از کجا آورده است. شب نشسته بودیم. لباس‌ها را جمع می‌کردم. پیراهن را به او دادم و گفتم بیا امروز شستم. می‌توانی بپوشی. راستی چرا پول توجیبی‌هات را خرج نکردی؟ گفت مادر من که خرجی ندارم، اینا را جمع می‌کنم چون لازم دارم. مدت‌ها بعد فهمیدیم آنها را برای کمک به جبهه یا مسجد جمع می‌کرد.»

■ **اعزام به جبهه و خداحافظی**

مادر سال‌های بعد از شهادت سیدحسین از روزهایی برایمان روایت می‌کرد که سیدحسین برای اعزام‌های بعدی‌اش به جبهه از او طلب رضایت می‌کرد. مادر می‌گفت؛ آمده بود که من را راضی کند به رفتن، آرام و ساکت به من نگاه کرد و گفت مادر ما که باید بمیریم پس چرا در این راه نباشد؟ یعنی بمانیم و گناه‌مان زیاد شود؟ گفتم مادر جان، تو که تازه جبهه بودی؟

گفت مادر ما سیدیم و پیرو امام حسین(ع) باید با این جبهه رفتن‌ها نشان بدیم که پیرو واقعی آقا هستیم.

بعد شروع کرد به تعریف و تمجید کردن و بوسیدن دست و صورتم. گفت خودت همیشه می‌گویی من فدای اسلام و امام بشوم؛ حالا نمی‌خواهی پسرت برای اسلام و امام برود؟

بعد هم دست‌هایش را زد زیر چانه‌اش و به من نگاه می‌کرد. گفتم سیدحسین! چرا این‌طوری نگاه می‌کنی؟

خندید و گفت دارم فکر می‌کنم لیاقت مادر شهید شدن را پیدا کردی.

بعد از خوردن صبحانه و آماده شدن، تا جلوی در با او رفتم. کاسه آب را از داخل سینی برداشتم. من را بوسید و گفت مادر شما نیایید، اگر هم خواستی بیایی گریه نکنید.

گفتم تا به حال دیدی تو بروی و من گریه کنم؟

با دست به پشتم زد و گفت مامان واقعاً مادر شهید هستی و شجاع.

منظورش را می‌فهمیدم. با زیرکی ادامه داد و گفت حالا که این قدر شجاعی، بابا را به شما می‌سپارم و همه‌تان را به خدا!

همراهش رفتم. نزدیک شهرداری که رسیدیم، پرسیدم سیدحسین! همین جا باید جمع بشوید. هنوز جوابم را نداده بود که چند تا از دوستانش رسیدند. به آنها گفت مادر من را نگاه کنید چقدر شجاع است؟! اما بعضی مادرها گریه می‌کنند. بعد هم خندید و گفت فکر نکن از روی بی‌فکری می‌رویم. ما فکرمان را از امام حسین(ع) گرفتیم.»

■ **حجله‌ای برای سیدحسین!**

خواهر شهید در ادامه می‌گوید: «این حرف‌هایش ما را یاد آن روز و عکس‌هایی که وسط اتاق پهن کرده بود انداخت. همین اواخر بود که چند تا عکس را با خودش آورده بود. آنها را پهن کرد وسط اتاق. پرسیدم این چه است؟

گفت نخواستم بابا ببیند؛ دو تا عکس را بزرگ کردم برای حجله و بقیه هم کوچیک است. بعد گفت انتظار نداشته باشین این دفعه برگردم، می‌آیم اما افقی.

او را که نتوانستیم قانع کنیم، به ناچار دنبال کارهایش رفتیم. سر کوچه دست انداخت دور گردنم و گفت خواهر من! اینجا در این فضای دلباز، حجله من را بگذارید اگر خواستین یکی دیگر هم درست کنید، هر جایی که دوست داشتین... نمی‌خواستم این حرف‌ها را بشنوم.»

> **یکی از آنهایی که در جبهه است می‌گوید که حدود ۸۰ سال سن دارند و شغلش فقط درست کردن چای برای رزمندگان است تا بعد از ورزش صبحگاهی چای بنوشند. رزمنده زیر ۱۱ سال هم داریم. یکی از همین رزمنده‌های ۱۱ ساله. می‌دانید کار او چیست؟ او فقط تکبیر در نماز می‌گوید و دعای فرج را بعد از نمازها و دعا می‌خواند و اگر بدانید چه صدایی دارد؟**

شهید شجاعی نفر اول از سمت چپ

■ **آرپی‌جی زن محرم**

ابوالقاسم ادب یکی از همرزمان شهید از اصرار سیدحسین برای حضور در عملیات محرم برای ما اینگونه روایت می‌کند: «رسیدم جلوی در قرارگاه تیپ، در دشت عباس. بچه‌های دژبانی با دیدنم پرسیدند چکار داری؟ سیدحسین هم آنجا بود. نزدیک‌تر که شدم، احوالپرسی کردم و گفتم فرمانده گردان، آقای مهدی محب‌شاهدین، من را فرستاد تا دو سه نفر نیروی آرپی‌جی زن با خودم ببرم.

سیدحسین با شنیدن این حرف، رهایم نکرد و روی یک پا ایستاد که بیاید. گفتم نمی‌شود باید هماهنگ کنم، نمی‌توانی مسئولیت خودت را داخل دژبانی رها کنی و بیای. گفت اگر من را نبری هر طوری باشد خودم را به عملیات می‌رسانم. بالاخره با اصرارهایش به عملیات محرم رسید.»

■ **عملیات محرم و ترکشی بر گلو**

خبر شهادتش را هم یکی از رفقایش به مادرم داد. مادر می‌گفت: «گریه نمی‌گذاشت دوست سیدحسین به خوبی حرف بزند. لرزش شانه‌هایش را می‌دیدم. دوست سیدحسین، گفت مادر جان! در میان عملیات محرم ترکشی به گردن سیدحسین خورد و او شهید شد.

آری سیدحسین متولد سالروز ولادت امام حسین(ع) بود و یازدهم آبان سال ۶۱، در منطقه عین خوش دهلران در ایلام، موقع عبور دادن رزمنده‌های دیگر و کمک به آنها از رودخانه، با برخورد ترکش به پشت گردن مجروح و شهید شد. در مدت حضور در جبهه او به عنوان بی‌سیم‌چی، نگهبان، تیربارچی و تک‌تیرانداز خدمت کرد. پیکر شهید سیدحسین شجاعی را در گلزار شهدای امامزاده یحیی (ع) دفن کردند.»

■ **از نوجوان ۱۱ ساله تا پیرمرد ۸۰ ساله**

نامه‌ای از شهید بر جای مانده که حال و هوای جبهه را برای خانواده‌اش اینگونه تشریح کرده است:

یکی از آنهایی که در جبهه است می‌گوید که حدود ۸۰ سال سن دارند و شغلش فقط درست کردن چای برای رزمندگان است تا بعد از ورزش صبحگاهی چای بنوشند. رزمنده زیر ۱۱ سال هم داریم. یکی از همین رزمنده‌های ۱۱ ساله. می‌دانید کار او چیست؟ او فقط تکبیر در نماز می‌گوید و دعای فرج را بعد از نمازها و دعا می‌خواند و اگر بدانید چه صدایی دارد؟ دیگر جوانان کم سن در مقرّ تدارکات وسایل را جابه‌جا و مرتب می‌کنند.

■ **دست‌نوشته شهید سیدحسین شجاعی**

از تلفنی که به خانه زدم متوجه شدم که مادر ناراحت است. البته می‌دانم که وقتی با من صحبت کرده ناراحت شد، چون از زبان خود او شنیده بودم که در نبود من ناراحت نیست. در دعا که وقتی نوحه‌سرا به این جمله می‌رسد که کودکان یتیم که پدرشان شهید شده، شب هنگام از مادر، سراغ پدرشان را می‌گیرند، بغض گلویم را می‌گیرد. وقتی به یاد شهیدانی که هر یک از دیگری پاک‌تر و صادق‌تر است می‌افتم، بسیار ناراحت می‌شوم. آیا خانواده و بچه‌های اینها نباید ناراحت باشند. پس اگر اینان ناراحت هستند ما چرا باید ناراحت باشیم؟ وقتی در وصیت شهدا به این جمله برمی‌خوردم، «خواهران بی‌حجاب! بدانید که در آخرت باید جواب خون این شهدا و بچه‌های یتیم را بدهید!» به این فکر می‌افتم پس این خواهران که بی‌حجاب هستند، چگونه جواب ناله این کودکان یتیم را می‌دهند؟ باید درس بگیریم که این خون‌ها و این زحمت‌ها فقط برای ترویج اسلام است و بی‌حجابی خلاف اسلام. پس بگویید به دختران و عروسان‌تان که وصیت شهدا این است و اگر به آن عمل نکنید مسئول هستید.

مرا ببخشید که تند با شما سخن گفتم. این تند سخن گفتن از شهدایی است که گردن ندارند، شهدایی که پا ندارند یا اصلاً جسد ندارند. بدانید آنهایی که با این انقلاب مخالفت می‌کنند، منافقند و امام فرمودند: «منافقان از کفار بدترند.»

چند روز پیش به خرمشهر رفتم. چه بگویم. به خدا داشت گریه‌ام می‌گرفت. تمامی وسایل در منازل دست نخورده است و صاحب‌خانه‌ها نیستند، البته خانه از خون آنها گلگون شده ولی جسد آنها نیست.

خدایا! اگر وظیفه‌مان به این انقلاب را اداء نکنیم، جواب این خون‌ها را چه باید بدهیم؟

شهید سید حسین شجاعی نفر اول از سمت چپ

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۸۰۲

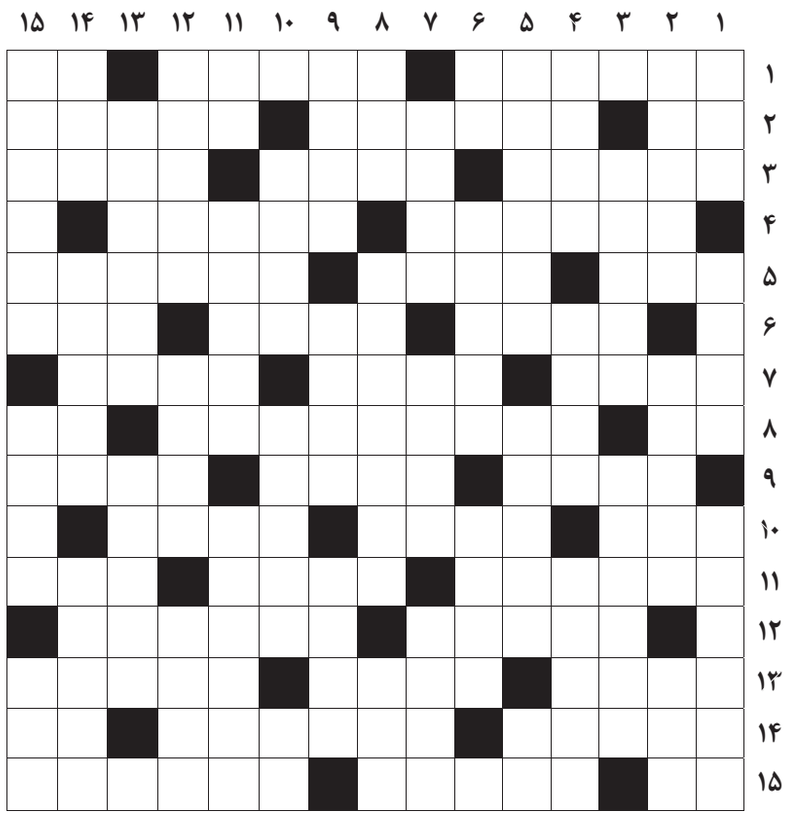

از راست به چپ

■ ۱- فصل بهار- سیاه‌زخم- از چاشنی‌ها ■ ۲- رمق آخر- رهاورد سفر- منطقه سردسیر روسیه ■ ۳- خودداری از خوردن و آشامیدن- از دین‌برگشته- پدر شعر نو ■ ۴- پایتخت قزاقستان- از آهنگ‌های موسیقی قدیم ■ ۵- ورزش خشکی و آب- آلیاژ مس و روی- سرباز تکاور ■ ۶- خرید و فروش- سمت چپ- دمل و جوش‌های ریز بدن ■ ۷- نویسنده امریکایی کتاب مرگ فروشنده- کتاب امیل زولا- پایتخت کشور اریک هالند ■ ۸- از اقمار مشتری- مکتب اشتراکی- مخفف هستم ■ ۹- بالش- از مشکلات زوج‌های جوان تهیه آن است- فلانی ■ ۱۰- یک آذری- به کار بازیکنی گفته می‌شود که در یک بازی موفق به زدن پنج گل می‌شود- مؤسسه‌ای اقتصادی ■ ۱۱- مهد- سرباز نیروی دریایی- رهبر سوریه ■ ۱۲- نتیجه راضی‌کننده برای تیم ضعیف‌تر- آشنایی ■ ۱۳- کسی که تازه به راه افتاده است- نوعی درخت بید- متضاد ناسوت ■ ۱۴- به تنهایی- ولایتی در افغانستان- نت میانی ■ ۱۵- صدمترمربع- چه غریبانه رفتند از این خانه- پی‌درپی

از بالا به پایین

■ ۱- ساختمان- چربی گوشت- از گل‌های آپارتمانی ■ ۲- وزیر فرعون دوره حضرت موسی- روزانه- لانه پرنده ■ ۳- سلسله‌ها- نوعی ساز بادی فلزی ■ ۴- رودی در تایلند- پل پیروزی- راحتی ■ ۵- مادر حضرت موسی- مقابل همگرا- تصدیق شیرازی ■ ۶- جفت ماده- دستگاه تغییر ولتاژ- مقتل ابن‌طاووس ■ ۷- اشاره به نزدیک- اشاره- اتحادیه فوتبال اروپا ■ ۸- خیابان وسیع- نویسنده غرور و تعصب- معدن ■ ۹- میمون- رهرو- علم احصائیه ■ ۱۰- پایتخت بنگلادش- چشمه- دریا ■ ۱۱- کافی- متقارب- استان‌ها ■ ۱۲- سرزمین خونبار عاشورا- چاق- از گل‌های بهاری ■ ۱۳- نمایشگاه دوسالانه- سازمان اقتصادی آسیا و خاوردور ■ ۱۴- خونابه- نماد جدایی- به آسانی ■ ۱۵- سمی کشنده- درختی همیشه سبز و زینتی- از سازهای موسیقی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴	۸					۳	
			۵	۲	۶			
							۲	۷
۹	۲	۵						
		۱					۷	۴
			۹	۶	۳			
							۴	۱
				۳	۷			
	۸	۲			۱			

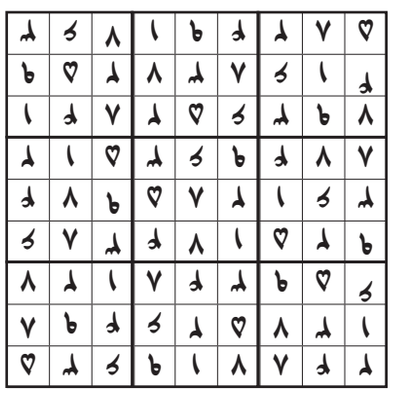

جدول کلمات متقاطع
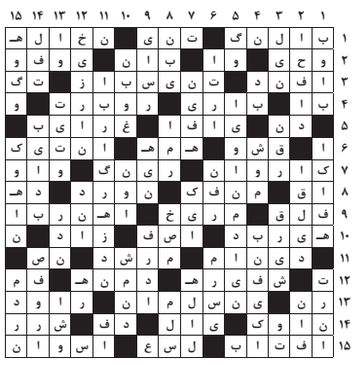
پاسخ جدول شماره ۶۸۰۱